

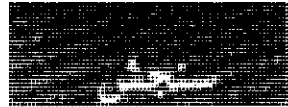
مردی بزرگ، از سلاله‌ی نامداران ادب ایران

رحمت موسوی گیلانی

ماه پنجم سال ۱۳۸۱ خورشیدی، از سوی یدالله عاطفی کرمانشاهی نازنینم، «گلی بیرنگ» برگزیده‌ی اشعار سخنور برجسته، آقای یدالله بهزاد کرمانشاهی، پیش رویم نشست.

از دوره‌ی نوجوانی عادت داشتم کتاب‌هایی را که می‌خریدم یا مجموعه‌هایی که دوستانم برایم می‌فرستادند، آنها را حاشیه می‌زدم. پیش از این، یدالله عاطفی عزیزم درباره‌ی شعرای کرمانشاه، به ویژه از استاد «بهزاد»، «جلیلی بیدار»، «پرتو»، «وفا»، «تمکین»، «ارفع» و... سخن‌ها نوشته بود به علاوه در دهه‌ی چهل، (سال چهل و دو و چهل و سه) که بساط چاپ و نشر جزوه‌های «سخن» - نشریه‌ی انجمن ادبی سخن کرمانشاه - روبه راه شد، با شعر «بهزاد» و «تمکین» و دیگر نامداران آن سامان، بیشتر آشنا شدم.^۱ البته پیش از آن، در مجله‌های وزین «سخن دکتر خانلری»، «یغمای استاد حبیب یغمایی» و بعدها در «آینده‌ی استاد ایرج افشار»، با برخی از آثار «بهزاد»، آشنایی کوتاهی پیدا کرده بودم اما اکنون «گلی بیرنگ» برگزیده‌ی اشعار استاد یدالله بهزاد، در مقابلم می‌درخشد.

اکنون سال ۱۳۸۶ است و نامه‌ی دوست یگانه ام یدالله عاطفی را در پیش رو دارم و کتاب استاد بهزاد در کنار میزم. آن را باز می‌کنم، در پیشانی کتاب، این بیت جلوه گر است:



من گلی بی رنگ آوردم به گلزار سخن

گرتو در کاشانه ات ، گل های رنگین کاشتی

در صفحه ی بعد ، با زندگی نامه ی خود نوشت استاد بهزاد روبه روییم. زندگی نامه ای که فقط ۹ سطر (آن هم به صورت نیمه) که در هر سطر ، شش کلمه جاخوش کرده است . آیا این نشان از بی‌اعتنایی زنده نام « بهزاد» در معرفی خود ندارد؟
به مجموعه ها و دواوین شعرا نگاه کنید ، حتی معروف ترین آنها ، از کنار زندگی نامه ی خود نوشت خویش ، بی تفاوت نگذاشته اند . حالا سخنم این است : استاد بهزاد هیچ نیازی به معرفی خویش نمی‌دیده است زیرا سخنش ، بهترین دلیل این مدعاست.

دوستان نزدیک ایشان معتقدند که « بهزاد» نه تنها در « زندگی بیرونی» بلکه در « زندگی درونی» هم ، بسیار ساده و بی ریا بوده اند. یکی از امتیازات بارز استاد بهزاد این بود که با شعر خویش معامله نکردند.

امروز اقرار می‌کنم که شعر یدالله بهزاد ، از بهترین های شعر معاصر است و اگر قرار باشد ده تن شاعر شش دانگ^۲ فارسی زبان را بشماریم، بی شک ، استاد یدالله بهزاد، یکی از این عده ی معدود قلمداد می‌گردد.

« بهزاد» همان گونه که بود ، در شعرش نشان داده می‌شود ، برای این که او را بشناسیم و به اندیشه ی انسانی اش پی ببریم ، کافی است به شعرهایش نگاه کنیم :

مرگی زهمه خَلق ، نهانی خواهم
در ظلمتِ این وادی حسرت ، « بهزاد»
بی مجلسِ وعظ و نوحه خوانی خواهم
نه خِضر و نه آبِ زندگانی خواهم

یکی از شاخص ترین نکاتی که استاد بهزاد را در بین سخنوران دیگر ممتاز می‌کند ، همسویی آثارش با اندیشه هایش می‌باشد. نگارنده ی این سطور ، بیش از شصت سال است که همدم سخن است و تا به امروز ، کمتر سخنوری را دیده است که این چنین اندیشه هایش با اشعارش رابطه ی تنگاتنگ داشته باشد. استاد بهزاد به همین سبب در شعر معاصر ، یک استثناست.

به همین سبب از کاستی هایی که در سخنش می‌بینید، به راحتی چشم پوشی می‌کنید ، زیرا توقع زیادی از او ندارید ولی از شاعرانی که پهلوان عرصه ی سخنوری‌اند ، انتظار دیگری دارید . به همین سبب وقتی به زندگی شاعر ، باریک می‌شوید و آن را با اندیشه هایش همسو می‌بینید ، از کنار آثارش ، بی تفاوت نمی‌گذرید.



مشت خاکم هر دمی ، با گردبادی می رود
استاد بهزاد این غزل - فیض امیر - را برای استاد بی بدیل ، سیدالشعرا ، زنده نام ، امیری فیروز کوهی
سروده است چنان که در مقطع غزل می گوید :

می رسد از طبع سرشار « امیرم » فیض ها
ذره ام « بهزاد » از آن خورشید تابان روشن است
این علاقه و ازادت ، دوطرفه بوده است چنان که استاد امیری هم می فرماید :

مرا زادِ روان ، بس یادِ « بهزاد »
که زادی به ، زیاد همدمی نیست ^۲

بهبزاد نیز در غزل عمیق و صائب وارش به نام « فیض امیر » ، استاد امیری فیروز کوهی را ستوده است:

تا چراغ مه بر این پیروزه ایوان روشن است
مشت خاکم هر دمی با گرد بادی می رود
از فروغ دل مرا آینه ی جان روشن است
می رسد از طبع سرشار « امیرم » فیض ها
از چو من آزاده ای ، چشم بیابان روشن است
ذره ام « بهزاد » از آن خورشید تلبان روشن است ^۴

تنها امیری فیروز کوهی در غزلش از استاد بهزاد ، سخن نرانده است بلکه سخنور برجسته ی معاصر ، «استاد شهریار» نیز از « بهزاد » و « جلیلی کرمانشاهی » به نیکی یاد کرده است :

برو « جلیلی » و « بهزاد » را به کرمانشاه
همولایتی نامور زنده یاد بهزاد ، یعنی جلیل قریشی زاده « وفا » نیز از آن سخنور نامدار چنین یاد کرده است:

شوق دیدار تو سر کرده مرا پا بهزاد
نفسم سینه شکن آمده دروسعت درد
تا به خاک قدمت ، دیده کنم وا بهزاد
آتش کینه کشد سر زنگاهم ، که چه تلخ
زین کویری که بود ، زادگه ما بهزاد
غزل از کلک دل انگیز و شب شهر سکوت
دوست دشمن شده در عرصه ی هیجا بهزاد
از کسی جز تو مرا نیست تمنا ، بهزاد ^۵

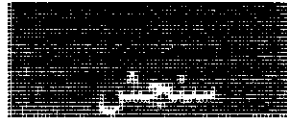
دوست و ارادتمند دیرینش - یدالله عاطفی آشفته- که بیش تر از دیگران با استاد بهزاد ، مانوس و ندیم و همزبان دائمی او بوده است ، اخوانیات و مکاتبات منظوم فراوان باهم داشته اند که به دو مورد از آنها اشاره می شود:

افتخار کرمانشاه

بهبزاد بزرگوار کرمانشاهی
در رادی و در مردمی و فضل و کمال

سرفصل هنر ، بهار کرمانشاهی
استادی و ، افتخار کرمانشاهی





از استاد بهزاد

وزصرِ بیداد نه گل ماند و نه خار
ما را که خزانیم ، چه خوانی تو بهار^۶

بشکست نوای شوق ، در نای هزار
با این دل افسرده و این جان نزار

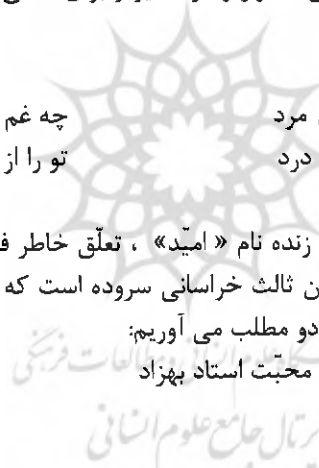
از استاد بهزاد ره آورد

رسید از راه ، پیری چهره پُرگرد
عقابی را ز تیغ کوهساران
یدالله عاطفی ، در پاسخ این دوبیتی استوار و دردانگیز و برای تسلی بخشیدن به استاد بهزاد، چه نیکو گفته است:

عقاب اوج عزت هستی ای مرد
که پیری با همه داغ و غم و درد
چه غم گریبری آمد چهره پُرگرد
تو را از اوج خود پایین نیاورد^۷

اما آن زنده نام ، به « لولی قلندر» ، زنده نام « امید» ، تعلق خاطر فراوان داشت ، شاهدش چندشعری است که برای شادروان مهدی اخوان ثالث خراسانی سروده است که برای اجتناب از طولانی شدن این نوشته ، یکی دوبیت ، برای ارزیابی دو مطلب می آوریم:

۱- خلق و خوی انسانی و اخلاقی و محبت استاد بهزاد
۲- ظرایف و دقایق سخن ایشان



الف- بی رنگی (مطلع و مقطع غزل):

به دلسنگی اگر کوهم به جان سختی و گر سنگم
... به رنگ خویشتن «بهزاد» مفتونم که چون «امید»
شکیبایی ندارد بیش از این با ، غم دل تنگم
«نه از رومم، نه از رنگم، همان بی رنگ بی رنگم»^۸

ب- دوست دارم (چندبیتی از این قطعه ی بلند):

تو را ای بزرگ اوستاد سخنور
زهی طبع دریا منالت ، که از وی
من از همگنان بیشتر دوست دارم
تو آزاده ای و من آزادگان را
به کف در ، به دامن گهر دوست دارم
امید است بنیاد هستی و نشگفت
ز هر بوم باشند و بر، دوست دارم^۹
گر «امید» را این قدر دوست دارم



ج- شیرین قلندر (چند و چندین بیت از این مثنوی):

گل از این صحرا نمی روید چرا؟
جوی را، این ناله‌ی جانسوز چیست؟

هیچکس با من نمی گوید چرا؟
باد را، این شکوه‌ی مرموز چیست؟

شور و مستی از دل سرمست رفت
ساقی و ساغر چو یاران دگر
رخنه‌ها افتاد در ارکان هوش
لب فروبست ای دریغا از سخن
هیچ دل یارب مبادا ناامید ...^{۱۰}

بی حضورش، ذوق و حال از دست رفت
*گریه سرکردند با سوز جگر
شد چراغ معرفت بی او، خموش
قصه‌گوی دردهای مرد و زن
شادی دل حاصل آید با امید

هر کتاب را باز می کنیم، چه شعر، چه نثر، ارزشمندترین شاخصه‌ی آن مضمونش می‌باشد. در واژه‌واژه‌های « گلی بیرنگ»، روح ایران دوستی موج می‌زند:

ورباید گفت ترک جان و تن، من باتوام
مصلحت جویی نمی آید من، من باتوام
هر کجا بینی در این دیر کهن، من باتوام
در دل گور و در آغوش کفن، من باتوام

در میان آتش و خون، ای وطن من باتوام
گر نگارستان شوقی ور خزانستان حزن
گر بر اوج آسمانم، یا حوض خاكدان
مرگ هم پیوند ما را نگسلد از هم، که باز
حیفم می‌آید از کنار این همه عشق سرشار، با بی تفاوتی بگذرم:

ای گرمی ملر من، ای وطن، من باتوام^{۱۱}

ترک مادر کی تواند گفت فرزند شریف

اگر هیچ ایرانی نیست که از شعرهای حماسی استاد طوس به هیجان نیاید، و از مضامین بلند شعر فردوسی دل بکند، اما زنده نام، استاد یدالله بهزاد، چون ایران را عاشقانه دوست داشت، « در شأن شاهنامه»^{۱۲}، « باستانی سرود» را به عرصه افکند زیرا در چشم بینای استاد، ستودن شاهنامه، ستایش از میهن است، ستایش از مادر است:^{۱۳}

ستایشگر دانش و داد و دین
کش اندرز و پند است در تار و پود

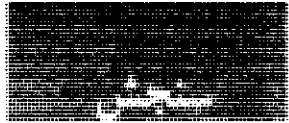
الا ای میهن دخت ایران زمین
تو را زبید این باستانی سرود

تا آنجا که :

چو بر خوانی این نامه‌ی باستان
سرای در او، قره‌ی ایزدبست
وی ماه بلند اختر من
وی دست و ظلم به کل، از تو
آگنده به لطف و مهربانی
آزاده وش از خسان بریدن

بیاموز آیین فرزندگان
بدانی که ایران به دور از بدبست
زنده نام بهزاد، بسیار خانواده دوست بود.^{۱۴} وی از مادر خود چنان به ستایش می‌نشیند که از وطنش:
ای مادر مهر پرور من
ای باغ مرا بهار، از تو
وان طرفه سرود باستانی
رسم و ره مردمی گزیدن

* حاشیه‌ی سال ۱۳۸۱ بر ص ۱۶۵ گلی بیرنگ: گریه سر دادند، الی آخر مصطلح تر است



تعلیم تو کرد در کنارم
از بنده بیان، معانی از توست

کاموخته ای تو این زبانم
وز راستیت، در ستکاریم

در پرورشم شتاب بودت
هم سلیه فکندو هم ثمر داد

بشتاب، که وقت لم تحسنت
آن شاعر برجسته، در عقاید مذهبی نیز بسیار محکم و استوار بوده است: ۱۵

نه عشوه کنان به منبر ارشادیم
تنها به ولایت علی، دلشادیم

پیش از این گفتیم استاد بهزاد یک آزاده بود که آزاد آمد و آزاد رفت و چنان که از آثارش پیداست، سر پیش هیچ کس خم نکرد. او شاعری بود که دغدغه ی مردمی داشت به همین سبب نمی توانست نسبت به جنگ، بی اعتنا بماند، به جنگی که کشتارها، ویرانه ها و خرابی های بسیار برجای گذاشت. این سخنور توانا، مانند دیگر شعرا، در اولین روزهای جنگ ایران و عراق، نمی توانست بنشیند و فقط ناظر باشد: ۱۶

گوید ای مرد، جای ماندن نیست
کز بلایی چنین، کس ایمن نیست
دوست با سرزمین دشمن نیست

دفع شمشیر، کار سوزن نیست
عزم رفتن ولیک، درمن نیست
دست و بازوی مردافکن نیست
خله لم گرچه کم ز گلخن نیست

مَرغ اگر هست، بی نشیمن نیست
که گرامی ترم زمیهن نیست
چند گویی که جای ماندن نیست

اکثر اشعار استاد، هموار و روان و همه فهم است اما جایگاه بلندی در ادبیات فارسی دارد. یکی از مسائلی که در خصوص این شاعر برجسته صدق می کند و باعث تأسف راقم این سطور است، آن است که سخن استاد بهزاد، بر جایگاه واقعی خود نیست. گفتیم و باز می گویم شاید شاعران شش دانگ، از انگشتان دست من و شما، تجاوز نکنند که یکی از آنان، همین زنده نام، « بهزاد کرمانشاهی » است یعنی شعر

زین تُر و گهر، هرآن چه دارم
لفظ از من و نکته دلی از توست

دل بسته به پارسی از آنم
از تربیت تو، رستگاریم

چندان که توان و تاب بودت
تاشخ ضعیف، برگ و بر داد

فرملن توام به جلن روگست
آن شاعر برجسته، در عقاید مذهبی نیز بسیار محکم و استوار بوده است: ۱۵

نه عربده جو به مسند بیدادیم
زان ها که دل خلق جهن شد کند

غرش میگ ها مرا در گوش
خیز و تا پای می دهد، بگریز
بمب خارا شکاف ویرانگر

نتوانی ستیزه با دشمن
گویم: آری، هرآن چه گفتی هست
نگریزم ز دشمن، ارچه مرا
خانمان را به خصم نگذارم

آدمی بی وطن نیارد زیست
نکنم زاد بوم خویش رها
گو بمان و به نام نیک بمیر



بهزاد، در ادب فارسی به جایگاه اصلی خود ننشسته است ...
بهزاد، در انواع سخن اعم از قصیده، غزل، قطعه، رباعی و ... چیره دست است.^{۱۷} غزل های او مانند
غزل های برخی از معاصران، « مینی غزل »^{۱۸} نیست و جالب این است که این شاعر برجسته، هم در
مضامین اجتماعی استاد است و هم در غزل عارفانه، عاشقانه و ...

کارام جان چو نبوده آن به که جان نماند
ورنه زمانه با من، گو مهربان نماند
یارب که هیچ کافر، بی همزبان نماند
دیگر مرا حسابی، با آسمان نماند
زان پیش تر که از من، نام و نشان نماند^{۱۹}

گو، بی تو از من و دل، نام و نشان نماند
تو مهربان بمانی، ای همزبان دل ها
افتادم از زبان و نام تو بر زبانم
با جور بی حسابش وصل توام چو بخشد
درد دلم شنیدی، اندیشه ی دوا کن

برگزیده ی اشعار استاد بهزاد، تنها در ۲۲۴ صفحه جاداده شده است،^{۲۰} اما با این حال، سخن سنجان،
با اوزان متفاوتی روبرو می شوند و این نشانه ای از مهارت و چیره دستی شاعر است:

گرم بخوانی، و گر برانی، ز طرف کویت، سفر نخواهم
که دل به سوی توام کشاند، اگر بخوام و گر نخواهم
بده شرابی ز جام وصلت، و گرنه عهدی مراست با دل
که گر بمیرم ز تشنه کامی، میی ز جام دگر نخواهم^{۲۱}

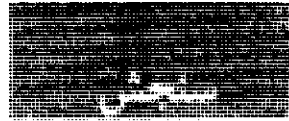
نمونه هایی از غزل های عاشقانه و عارفانه را دیدید، حال نگاهی هم به غزل اجتماعی این شاعر وارسته
ببفکنید:

تا مگر موجی فراخیزد از این مُردابها
خود چه می بینند این بی دولتان در خوابها
گو به چشم ابرها باران شود خونابها
گرد آندوهی که شب می ریزد از مهتابها
ور بخوانی فصلها «بهزاد»، در این بابها

ای خوشا بانگی کزو آشفته گردد خوابها
صبح دولت برآمد و چشم بیداری ندید
در دهان غنچه از غم خنده خون آلود شد
با فروغ روز هم، از باغها نتوان سترد
فتح یابی روی ننماید تو را از هیچ در

چنین تصوّر نکنید که این سخنور فرهیخته، تنها در شعر کهن فارسی، استادی ورزیده است، بلکه اثر
کوتاه «از پنجره» ی ایشان و دیگر اشعار آزادشان شاهدی صادق است که آن زنده یاد، در تمامی قالبها،
حتی شیوه ی نیمایی، حرفهایی برای گفتن دارد:

پایم از کوجه بُرید
ناگزیری، ره آمد شدنم را بست
نگهم ناچار،
راهی از پنجره یافت



واز آن جا،

دست حسرت ، دردست

به تماشای خیابانها رفت^{۲۲}

سخن آخر این که زنده نام یدالله بهزاد کرمانشاهی از سخنوران طراز اول ادب معاصر است که دردا، نه او را شناختند و نه جایگاه سخن او را ... شاعر وارسته ای که هرگز با شعرش معامله نکرد. او همچون « رهی » تا به آخر تنها زیست زیرا با شعرش زندگی می کرد.

اما علاقه مندان اشعار این شاعر استاد ، رغبت شدید داشتند تا از کسی که از تظاهر می گریزد ، از فرزانه‌ی بلند پایه ای که اعتنا به « خود مطرح کردن » ندارد، بیش تر بدانند... نگارنده ی این سطور از نوجوانی و جوانی با سخنوران بزرگی چون : سید الشعرا ، استاد نامدار سید کریم امیری فیروز کوهی، رهی معیری ، استاد شهریار ، استاد نیما یوشیج ، استاد ادیب برومند، استاد ناصح، احمد شاملو، مهدی اخوان ثالث ، استاد احمد گلچین معانی و ... ملاقات و مکاتبه داشته است ولی افسوس می خورد ، چرا استاد یدالله بهزاد ، این سخنور بلند پایه راه زیارت نکرده است.

اکنون متأسفانه ، آن نازنین ، در بین ما نیست اما سخنش هست ، لیکن نه به تمامی ... جا دارد برای انتشار تمام آثارش ، دوستان و ارادتمندان آن شاعر فرزانه ، همچون یدالله عاطفی ، نوبتی پرتو، جلیل وفو مهندس مسعودمشکین پوش ، آستین همت بالا برزند تا چشم دوستداران و علاقه مندان شعر اصیل پارسی ، با مطالعه ی آثار استاد بهزاد روشن گردد، زیرا این عزیزان ، دین دوستی و اخلاقی به گردن دارند، تا سخنان همولایتی سترگ خود را به عرصه ی ادب پارسی ، عرضه کنند چون این چهره ی تابناک شعر فارسی ، برجایگاه بلند اصلی خویش ننشسته است.

۱۳۸۶/۱۱/۱۵

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

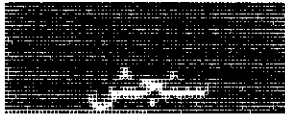
۱. دقیقاً به خاطر ندارم چه سالی ... اما آشنایی شاعران ، عمدتاً با شعر شروع می شود ، خیال می کنم « باغ صائب » نشریه‌ی انجمن ادبی صائب در تهران به کوشش زنده یاد خلیل سامانی « موج » شروع آشنایی شد سپس جزوه های « سخن » ، نشریه‌ی انجمن ادبی سخن کرمانشاه به کوشش جلیل وفای عزیزم موجب شد که با برادران قریشی زاده ، « وفا » و « فاخر » و برادران عاطفی ، شادروان اسدالله عاطفی و نازنینم ، یدالله عاطفی و ... آشنا و دوست شویم که تا به امروز...

۲. شاعر شش دانگ ، به سخنورانی اطلاق می کنیم که در جمیع قالب‌های شعری ، توانایی و مهارت خود را نشان داده باشد یعنی نه تنها در قصیده یا غزل ، بلکه در رباعی و دوبیتی هم و شادروان « بهزاد » از آن دسته شاعرانی است که در تمامی قالب ها، قدرتمندانه ظاهر شده است، بی اغراق ، وی یکی از ده تن شاعر شش دانگ معاصر است.

۳. مطلع و مقطع غزل استاد امیری فیروز کوهی چنین است :

غنیمت دان دمی را تا غمی نیست که عمر شادمانی ، جز دمی نیست





به دیناری نمی ارزد «امیرا» که سود تو به قدر درهمی نیست

این غزل دل انگیز، چهارده بیت دارد و استاد فاضل، امیری فیروزکوهی آن را در تابستان ۱۳۴۳ سروده است. ص ۱۹۹ اوص
۲۰۰ دیوان امیری فیروزکوهی به کوشش دکتر امیربانوی فیروزکوهی (مصفا) جلد اول
۴. سخنوران نامی معاصر تألیف سیدمحمد باقر برقی ج اول صفحات ۱۴ و ۶۱۵ نشر خرم-قم - چاپ اول ۱۳۷۳
۵. « وفا » که خود از شاعران معتبر و از ارادتمندان استاد بهزاد می باشد در مجموعه‌ی گرانقدر « باغ ابریشم »، یا غزل کرمانشاه در قلمرو شعر معاصر، دو غزل در صفحات ۹۴ و ۹۵ برای نکوداشت بهزاد، سروده است: نخستین آن با نام « دیدار » در شانزده بیت که چند بیت آن را ملاحظه کردید، حیفم آمد که مقطع غزل را، که از استاد محمد قهرمان هم، یادی شده است، ننویسم:

« قهرمان » گاه ز ناب خُم میخانه ی شعر
دومی با نام « چه گویم ! » در ده بیت که چند بیت آن اینست:
می کند مستم و صحرایی و شیدا، بهزاد
با تو گر درد نگویم به که گویم، بهزاد
که ره می جز ره استاد، نبویم، بهزاد
رگ زین خصم و بی پاک تر از شمشیرم
نست تدبیر رهایی ز منت، چون عمریست
مست میخانه ی آن خلق نکویم، بهزاد
باغ ابریشم - صفحات ۹۴ و ۹۵

۶. گلی بیرنگ ص ۲۰۹
۷. گلی بیرنگ ص ۱۹۹ و ترانه های ترنم ص ۱۰۷ ناشر: راهیان سبز مشهد-۱۳۷۷
۸. گلی بیرنگ صفحات ۸۶ و ۸۷ و باغ ابریشم صفحات ۹۹ و ۱۰۰
۹. نام یکی از کتاب‌های زنده یاد م. امید: «تورا ای کهن بوم و بر، دوست دارم» است.
۱۰. این مثنوی تأثر انگیز و گویا، سی و یک بیت است و چنین که از فحوای سخن استاد بهزاد برمی آید، این مثنوی، با شنیدن خبر رحلت «امید» سروده شده است.
۱۱. این مفاهیم ارزشمند و ماندگار را می توانید در صفحات ۱۹۷، ۱۸۴، ۱۴۲، ۱۱۳، ۱۱۲، ۱۱۱، گلی بیرنگ و ص ۱۰۱ باغ ابریشم ببینید.
۱۲. گلی بیرنگ ص ۱۹۷
۱۳. گلی بیرنگ ص ۱۹۷ و ۱۹۸
شگفت آور این است که استاد بهزاد، هرگاه بال در بال سخنوران بزرگ می افکند، کلامش به روش همان شاعر است، این سراینده چه سعدی، خداوندگار سخن نثر و نظم باشد، چه حافظ جادویی کلام و ... و چه حماسه سرای سترگ، فردوسی، ببینید:

نیاکان پاکت اهورا ببیند
به دادو دهش گیتی آراسته
به آزله، زن روی، نلم آورند
جهان را زبیداد، پیراسته
که آزادگی را ستایشگرند
ستایشگر کیش یکتاییند

.....
دل از مهر ایران چو خرم بهار
بیاری و اندرز من، گوش دار ...

۱۴. به صفحات ۱۳۹-۱۳۵-۱۰۰-۲۱ «گلی بی رنگ» نگاه کنید.
۱۵. شاهد این معنا، سخن های استاد است در صفحات ۲۲۷-۱۷۶-۷ «گلی بیرنگ»
۱۶. نگاه کنید به صفحات ۱۲۰-۱۱۸ و صفحات ۱۴۶-۱۴۲ و صفحات ۱۸۹-۱۸۴ «گلی بیرنگ»
۱۷. به همین سبب سعی شده است از قالب های مختلف سخنش بهره برداری شود. با این که، «گلی بیرنگ» تمامی اشعار استاد را در بقل ندارد.
۱۸. هرکس آزاد است غزل مثلا چهاربیتی بگوید که راقم این سطور آن را « مینی غزل » می خواند، اما هیچکدام از این سرایندگان، گمان نمی کنم ده غزل کامل داشته باشند.
۱۹. این غزل هشت بیت است. رجوع کنید به « باغ ابریشم »، غزل کرمانشاه در قلمرو شعر معاصر، تألیف جلیل وفای کرمانشاهی ص ۱۰۲ و «گلی بیرنگ» صفحات ۴۰-۳۹
۲۰. گاه یک رباعی با یک دوبیتی در یک صفحه آمده است. نگاه کنید به صفحات: «گلی بیرنگ» ۲۰۷-۲۰۳-۱۷۹-۱۷۵-۱۷۴-۱۵۱
۲۱. هرسه غزل در «گلی بیرنگ» و نیز در «باغ ابریشم» صفحات ۱۰۳-۱۰۲-۹۶ آمده است.
۲۲. «گلی بیرنگ» ص ۲۴۱